

زندگی نامه کارنامه دینی طالب آملی شاعر نثر مندی که شایسته این فراموشی نیست

(۴)

دکتر فرامرز گودرزی

طالب قبل از عزیمت به دربار هند برای آماده نمودن طبع شاعرانه خود ترکیبی از افیون و یا بقول خود مفرحی استعمال نمود و بهمراهی دیانت‌خان به حضور جهانگیر رسید ولی متأسفانه مصرف مواد مخدر نه تنها باعث شکوفان شدن طبع شعری وی نشد و در او ایجاد سرور و نشاط نکرد بلکه موجب آن شد که زبانش بکلی بند آید و باوجود التفات زیادی که شخص شاه بوی کرد نتوانست لب از لب باز کند و باعث شرمندگی دیانت‌خان نزد شاه و درباریان شد. طالب پس از مراجعت از دربار قطعه شعری سرود و طی آن از دیانت‌خان عذرخواهی کرد و علت ناکامی خود را چنین بیان نمود:

ای کریمی که محسنات ترا	نتوانم نمود انشا من
وی به شایستگی تثار رهن	همه اجزای شعر من با من
کامگارا لطیفه ایست غریب	مستمع باش لحظه‌ای با من
بیزبان قلم کنم تقریر	که ندارم به نطق یارا من
قدری از آن متاع «کاکاپور»	خورده بودم بدفع سرما من
ظرف من بس ضعیف و نشئه قوی	شدم القصه ناشکیبا من
شد مشوش حواس من زانسان	که ندانستمی لم از لامن
هیچ فهم سخن نمی‌کردم	همچو دیوانگان شیدا من
چکنم چون نداشتم طالب	تاب کیفیت دو بالا من
ورنه خواهم مر این خجالت را	برد بسا خوشتن ز دنیا من

چون دیانت‌خان در پاسخ این قطعه جوابی به طالب نداد و عذر او را نپذیرفت طالب قطعه شعری مفصل‌تر و زیباتر در عذر تقصیر خود سرود و برای دیانت‌خان فرستاد. قطعه اول که قبلاً ذکر شد در حدود سی بیت شعر دارد ولی قطعه دوم که در زیر خواهد آمد در متجاوز از شصت بیت سروده شده است:

زهی ستوده خصالی که نفس ناطقه را	به پیش طوطی نطقت زبان بود الکن
خرد نشان ندهد چون تو آتش افروزی	بلندفکسر و بلند اختر و بلند سخن
شکسته همه الفاظ از تو گردد راست	تراست گوئی ناموس نطق در گردن
خرد بگرد کلام تو گردد از ره فیض	چو مور دانه ربا بر حواشی خرمن
غزال کلك تو از نامه‌های مشک سواد	نسب درست نماید به آهوان ختن
ز رشک او قلم موی در کف مانسی	چو زلف یار در آید همی به پیچیدن
خط شکسته فرو ریزدش ز نوک ولی	شکسته نمکین چون بزلف یار شکن
از آن خطاب شریف تو شد دیانت‌خان	که هست شاهد دینداریت زمین و زمن
چه لطفها که نمودی و می‌نمایی نیز	بهر غریب و مسافر علی‌الخصوص به من

نخست آنکه چو در غربتم نظر کردی
دوم که پایه ذاتم چو نیک سنجیدی
سیم که رتبه نظم چو دیدی افشاندی
چهارم آنکه به بزم شهنشهم بردی
پیداشهم سرگرم گفتگو کردی
تو آنچه باید کردی و لیک طالع شوم
به بست نطق مرا بخت بد وز آن بستن
کرا گمان که چو من استعاره پردازی
کرا گمان که فتد رشته کلام مرا
من آنگهی صفت قصر در ادای کلام
دو چیز مهر زبان سخنوری گردید
یکی زبونی طالع که دایم از اثرش
دگر زیادتی نشئه‌ای که نامش را
مفرحی زده بودم به قصد گفتن شعر
من ار چه بیگنهم بخت من گنه‌کار است

به مهر بردی از خاطر م هوای وطن
درم خرید خودت ساختی به خلق حسن
بفرقم از گل تحسین متاع صد گلشن
چو دل به پهلوی خود ساختی مرا مسکن
به مهر دیدی خفاش را حریف سخن
به دستگیری گردون نفاق زد با من
گشود بر من هم دوست طعنه هم دشمن
به صد زبان فصاحت بیان شود الکن
چو تاب زلف عروسان شکن بروی شکن
من آنگهی سمت عجز در ادای سخن
مرا به بزم شهنشاه خوش عیار سخن
بهر دیار قرینم بگونه گونه محن
نمیتوانم از شرم بر لب آوردن
عروج نشئه او کرد هرچه کرد بمن
گناه بخت مرا لطف کن ببخش بمن

این بار دیانت‌خان عذر طالب را پذیرفت و او را به عبدالله‌خان فیروز جنگ از امرای ایرانی دربار جهانگیر که در همان اوقات به حکمرانی گجرات منصوب شده بود معرفی کرد. عبدالله‌خان دعوتنامه‌ای برای طالب فرستاد و طالب که در اثر ناکامیهای پیاپی با یأس و نومیدی شدیدی دست به گریبان بود این دعوت را با جان و دل پذیرفت و عازم گجرات شد. طالب درباره دریافت این دعوتنامه در قصیده‌ای ضمن ستایش عبدالله‌خان چنین می‌گوید:

صبا رفتار پیکتی در طلوع صبح نورانی
یکی باد غبارآلوده بر در جلوه گر دیدم
گلاب آوردم و پیشانیش از گرد ره شستم
پس از وی با هزاران شوق بینابانه پرسیدم
لبت آستن رمزیت گویا مژده‌ای داری
بگفت ای عندلیب گلشن معنی که بریادت
بشارت باد کاینک با هزاران مژده آوردم
در اثنای تکلم کاغذی درجی پر از گوهر
بدست مردم چشمم فناد از مردمی عقدی
ز مضمونهای لطف‌آمیز او شاداب گردیدم
شدم شادابتر چون مهر عنوان را رقم دیدم
سحاب فیض عبدالله‌خان آن مظهر احسان
به عهد جود اوهر شاهدهی کاندرو جود آید

بگوشم زد صدای زنگ چون بانگ مسلمانی
عرق ریزان چومرواریدش از اطراف پیشانی
دریغا کاش بودی قدرتم پر آب حیوانی
که ای جاروب راحت شهر مرغ سلیمانی
که میبارد ز رویت همچو گل آثار خندانی
قدح نوشند خوش طبعان ایرانی و تورانی
خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانی
بیوسید و بدستم داد از روی روش‌دانی
دراورنگین جواهر منتظم در بای و کانی
چو نخل نیم خشک از التفات ابر نیسانی
بنام نامی سرچشمه توفیق یزدانی
که نی‌بحری ز دست همش جان‌بردنی کانی
بصد زنجیر نتوان بست بر زلفش پریشانی

طالب ترکیب‌بندی در مدح عبدالله‌خان سروده که از مطالعه آن به شادی و شغف بیش از حد طالب از دعوت به گجرات و ورود به مرکز حکومت عبدالله‌خان پی‌می‌بریم این ترکیب بند در هفت بند سروده شده که بندهای اول و سوم آنرا برای نمونه ذکر می‌کنیم:

یوسف بختم بحمدالله برون آمد ز چاه
طی شد آن شبها که دل در کنج محضت‌خانه‌ام
ماتمی بودم برخ نیل مصیبت داشتم
کوکب طالع به مصر عزتم بنمود راه
چشم روزن را کشیدی سرمه‌ها از دود آه
سست گردون چهره‌ام در چشمه خورشید و ماه

بود روز من سیه چون گیسوی شب ناگهان
برق دولت لمعه زد روشن شد آن روزسیاه
آسمان شمشیر درگردن درآمد از درم
با لب زنهارگویی و با زبان عذرخواه

بخت دشمن گشته با من دوستی از سرگرفت
جمله تن آغوش گردید و مرا دربرگرفت

وه چهره بود اینکه من مست و غزلخوان آمدم
گل فروش و ساقیم بودند چون طالع رفیق
بلبلی بودم یکی گلزار در مد نظر
آشیاں بر دوش سوی این گلستان آمدم
شوق درس، مهر دردل داشتم جان در میان
با وجود تنگدستیها بسامان آمدم
همعنان با شاهد طالع زراه اعتقاد
در پناه قبله شمشیربندان آمدم

صفدر فیروز جنگ و سرور کشورستان
جوهر آئینه اقبال عبدالله خان

علامه شبلی نعمانی در شعر العجم عراق شاعرانه طالب را در مواجهه با بیک عبدالله خان حمل بر دون همتی و پستی او کرده و ایراد گرفته است که چرا طالب باید پای نامه رسان یکی از امرا را بشوید و ماتم بگیرد که آب زندگانی برای شستشوی او در دسترس ندارد. اگر بوضع روحی طالب درین موقع توجه کنیم و قصیده فوق را که در حدود نود بیت شعر دارد بدقت مطالعه نمائیم می بینیم که طالب درین قصیده خواسته شادی خود را از دعوت عبدالله خان نشان دهد و رهائی خویش را از غم و اندوه و بالانگلیفی بازگو نماید و همانطور که عادت شعرائی مانند او و همسپکانش و حتی شعرای مدیحه سرای قبل و پس از اوست در ستایش ممدوح غلو بیش از اندازه کرده است و این غلو بیش از اندازه ارتباطی با پستی یا بلندی طبع او ندارد. عبدالله خان فیروز جنگ از ایرانیانی بود که در اواخر سلطنت اکبر شاه به هند رفت و در زمان جهانگیر و پسرش شاه جهان با پشتکار و لیاقت و شجاعت خویش به حکومت ایالات مهم به از جمله گجرات و بهار و الله آباد منصوب شد. او سپاهی از مهاجران ایرانی ترتیب داده بود و مرکز حکومتش پناهگاه و محل تجمع ایرانیان مقیم هند بود. طالب در گجرات دیگر احساس غربت نمی کرد و از هر حیث در آسایش و رفاه بود ولی عبدالله خان که مردی جنگی و سیاسی بود اوقات خود را بیشتر به امور سپاهیگری و حکومتی میگذرانید و به شعر و ادب آنطور که دلخواه طالب بود توجهی نداشت. طالب که با هنردوستان و ادب پرورانی چون میرزا غازی و چین قلیچ خان همدم و جلسی بود از مصاحبت با عبدالله خان احساس رضایت نمی کرد ولی چون جای دیگری که در آن بتواند به آسودگی به زندگی شاعرانه خویش بپردازد سراغ نداشت اجباراً به اقامت در گجرات تن در داده بود. با آنکه مدت اقامت طالب در گجرات بیش از مدت سکونت او در قندهار است با اینحال در دیوان او اشعار مربوط به این دوره خیلی کمتر از اشعار سروده شده در قندهار میباشد. طالب چون از اقامت در گجرات دل خوشی نداشت، هر آن در انتظار بود که وسیله بیابد و از گجرات خارج شود و چون شنید که عبدالله خان به عزم یک سفر جنگی قصد حرکت بسوی پایتخت را دارد قصیده ای در ستایش او سرود و خواسته خود را با وی در میان گذاشت:

از قدوم عید خرم شد جهان
عید قربان تهنیت گویان رسید
اینک اینک میرسد نوروز و خاک
موی مجنون میدمد از فرق بید
زود باشد زود کز فیض بهار
وز می ناخورده، از دست نسیم
همچنان کز جلوه گل بوستان
با سعادت هم رکاب و هم عنان
میشود رشک نگارین پرنیان
واندر آن مو میکند مرغ آشیاں
گل دمدم چون شعله از جسم دخان
موج بدمستی کند در آبدان

لاله بنگارد ز عکس داغ خویش
 ای ملایک رفتی کر روی قدر
 آسمان قدرا چو داری در خیال
 وز جوانمردان ایرانی سپاه
 گرچه من در جرگه شیران نیم
 کر نظر چون بگذرد تفصیل اسم
 میتوانم طی نمود این ره بذوق
 همچو طوطی نکته‌سنج و بذله‌گوی

خال مشکین بر لب آب روان
 سایهات پهلو زند بر آسمان
 عزم درگاه شهنشاه زمان
 برگردستی چهل شیر ژیان
 لیکن از اخلاص دارم چشم آن
 نام طالب نیز باشد در میان
 در رکاب صاحب نصرت عنان
 همچو بلبل نغمه‌ساز و شعرخوان

علامه شبلی نعمانی و به پیروی از وی عده‌ای دیگر عقیده دارند که عبدالله‌خان خواهش طالب را نپذیرفت و او را با خود به دربار شاه هند نبرد ولی اگر به تاریخ هند درین زمان و اشعار طالب توجه کنیم این عقیده را کاملاً غلط می‌یابیم زیرا طالب درین سفر که يك لشگرکشی جنگی بود با عبدالله‌خان از گجرات خارج شد .

تاریخ نشان میدهد که در سال ۱۰۲۵ به عبدالله‌خان و مردان جنگی او دستور داده شد تا با اتفاق شاهزاده خرم (شاه جهان بعدی) ولیعهد هند که در رأس سپاهی عظیم عازم تسخیر دکن بودند به آن سامان بروند . طالب درین سفر جنگی جزو سپاهیان عبدالله‌خان بود و در جنگی که در تبرده اتفاق افتاد و به شکست فرمانروای دکن منجر شد حضور داشت و درین باره چنین می‌گوید :

چون موج زد سپاه شهنشه به تبرده
 باخویش گفت حاکم آن عرصه کاین زمان
 با این چنین سپهکش و با آنجنان سپاه
 آن به که تن به بندگی و تابعی دهیم
 چون بندگان براه اطاعت قدم نهیم
 پس عرضه‌ای ز روی اطاعت روان نمود
 بخشش مدد نمود که شد بنده و مرید
 ملک دکن به اهل دکن گشت غمکده
 نی مکر و حيله فايده دارد نه شعبده
 ما عاجزان نه مرد مصافیه و عربده
 خود آبروی خویش نریزیم بیهده
 از سر برون کنیم خیالات فاسده
 دروی هزار عجز و تنزل رقم زده
 ورنه سزای خویش نمودی مشاهده

مطالعه شرح حال طالب نشان میدهد که این بار نیز او با حيله و نیرنگ ، سفر جنگی دکن را بهانه قرار داده و قبل از پایان این سفر جنگی از اردوگاه به سوی پایتخت براه افتاد و در نیمه راه سری به لاهور شهر مورد علاقه خویش زد ، و در آنجا بود که با شاپور تهرانی شاعر با ذوق و گرانمایه معاصر خود ملاقات نمود . برخورد طالب با شاپور بسیار دوستانه بود سروده‌های شاپور طالب را شدیداً تحت تأثیر قرار داد تا آنجا که غزلی زیبا در ستایش مهارت و استادی شاپور در سخنرانی سرود :

بحمدالله که در ملک سخن دستورا دیدم
 بچشم شوق حسن جلوه او بود منظورم
 چو در مجموعه اشعار شادابش نظر کردم
 بهریک مصرع پر معنی چون دیده بگشادم
 بگرداگرد رخ پوشیدگان معنی بگرش
 از آن مشکین جوارشهای روحانی که خوددانی
 نشان موم روغن یافتم در حلقه خلقش
 بروی بالش هر نقطه از اوراق دیوانش
 چو دیدم دست او گفتم یدیبضاست منظورم
 بنوعی از حریر کلک او شادم که پنداری
 همان رشک عطارد شاعر مشهور را دیدم
 بحمدالله که حسن جلوه منظور را دیدم
 بروی صفحه جوش چشمه‌های نور را دیدم
 بسیریک خیابان صد هزاران حور را دیدم
 بدل نزدیکی الفاظ دورادور را دیدم
 بدکانش دوا صد دل رنجور را دیدم
 چو کردم باز ناگه مرهم ناسور را دیدم
 سر ژولیده صد لعبت مخمور را دیدم
 چو دیدم کلک او گفتم نهال طور را دیدم
 برون از پرده شکل نغمه طنبور را دیدم

چو دیدم دردل بلبل ز نیش تیزی طبعش
چو کردم دیده را باریک بین در دقت فکرش
ندیدم در جهان ذاتی چو ذاتش گرچه مدتها
به خسرو داشتم روی نیازی در سخن طالب
چه خوشحالم که بعد از مدت یکسال مهجوری

مشبك در مشبك لانه زنبور را دیدم
خیال جنبش مژگان چشم موررا دیدم
به چشم امتیاز خویشتن جمهور را دیدم
از ووا سوختم چون صنعت شاپور را دیدم
خوش و خوشوقت اورا دیدم و لاهور را دیدم

این غزل ستایش آمیز باعث شد که بعدها تذکره نویسان به این ملاقات ساده شاخ و برگهایی بدهند از جمله شبلی عقیده دارد که شاپور واسطه آشنائی طالب با اعتمادالدوله صدراعظم جهانگیر شده و موجب ترقیات بعدی او گردید، پیوستن طالب به اعتمادالدوله که مدت کوتاهی پس ازین تاریخ صورت گرفت باعث پیدایش این عقیده شده است ولی با توجه به شرح زندگی شاپور می بینیم که او نمیتواند واسطه این آشنائی باشد. درینجا از نظریه استاد احمد گلچین معانی در حواشی تذکره میخانه استفاده می کنیم که نوشته اند «بنظر نگارنده نبایستی شاپور واسطه ملاقات طالب آملی با اعتمادالدوله شده باشد زیرا که با وجود خویشاوندی نزدیک با اعتمادالدوله در هیچ جا ندیدم که شخصاً به ملاقات وی رفته باشد و تا درهند بود در سایه حمایت میرزا جعفر آصف خان بسمیرد و این خود شایان توجه است که چرا شاپور با وجود قرابت با اعتمادالدوله و نور جهان بیگم همسر جهانگیر اصلاً بدربار جهانگیر بار نیافت و بجای طالب ملك الشعرا نشد.» برای آنکه به قریحه شاعرانه شاپور و صحت نظریه استاد گلچین معانی پی ببریم مختصری از شرح حال و نمونه های از اشعار اورا بنظر میرسانیم:

شاپور تهرانی متوفی به سال ۱۰۴۸ فریبی تخلص میکرد و پسر عموی اعتمادالدوله تهرانی صدراعظم هند بود وی از قصیده سرایان بنام سبک هندی است، ابیات زیر قسمتی از آغاز یکی از قصاید اوست:

بتی که داشت نگاهش مرا زحیرت لال
چو شمع شعله شوق منش روان از پیش
نگه چو تیز زبانان بگفتگو مشغول
ضیا گرفته چو خوربند دستش از یاره
نهفته سنبل زلفش درون دود آتش
عیان ز کنج دهانش دل شکسته من
ز غیرت رخ او لحظه لحظه پروانه
جلا گرفتن چشم از نظاره اش دردم
ابیات زیر گلچینی از قصیده دیگر است:

در آمد از در من نیمه شب خیال مثال
چو سایه دود دل عاشقانش از دنبال
کرشمه همچو کریمان در انتظار سئوال
بهاله رفته چومه ساق پایش از خلخال
نهاده معجر حسش بروی آتش خال
چو برکناره کوثر یکی شکسته سفال
طیانچه های برخ شمع میزد از پروبال
غذا گرفتن روح از تکلمش در حال

خروش عرش ز فریاد من فغان برداشت
ز پشت و پهلوی من يك يك استخوان برداشت
کنون که حس تویك تخته از دکان برداشت
ترا پیام فلك برد و نردبان برداشت
ندیده ام که کسی کام از آن دهان برداشت
دگر دو چشم نخواهم از آن میان برداشت
که دیده کاسه بدریوزه بتان برداشت

همچون چراغ کور بویرا نه سوختیم

چو ناله سحری قفلم از زبان برداشت
زیسکه زرد و ضعیفم بجذب کاهربا
صد آفتاب به رسو کلافه در دستند
بداهنت نرسد دست کس که جلوه ناز
بجز سخن که گهی بر لب ت گذار کند
گرم بدیده درافتند ز بیم گمشدش
هنوز رسم گدائی نبود در عالم
همچنین ابیات زیبای زیر از اوست:

روشن نشد ز آتش ما چشم خانه ای

*

انگشت بر لبم تزی کز فغان پتر است

ناز کدلم چو کاسه چینی خدایرا

*

به شوخی تو سواری به صدر زین نشست تو تا سوار شدی فتنه بر زمین نشست

*

دربادیه آن خارین ریخته برگم کر حادثه مرغی پناهم نگریزد

*

فریاد ز چندین دل آزرده برآمد در کوی تو هر جا که نهادیم قدم را

*

چون باد در آن خانه که آرام دلی نیست از در چو درآیند ز روزن بگریزند

با توجه به نمونه‌های فوق درمی‌یابیم که اشعار خوب شاپور با سروده‌های طالب کوس برابری میزند. فقط میتوان گفت که شاپور استادی طالب را در خلق استعارات بدیع و تخیلات ظریف که خاص سروده‌های اصیل سبک هندی است ندارد. و اینهم مسئله چندان مهمی نیست، نکته قابل توجه آنستکه اگر شاپور با اعتمادالدوله آنچنان پیوند محکمی داشت که میتوانست نردبان ترقی دیگران شود چرا خود که شایستگی مقام ملك الشعرائی را داشت و سودای آنرا هم در سر می‌پرورانید برای کسب این عنوان پردرآمد و دهان پرکن دست‌وپائی نکرد. در نتیجه به جرأت میتوان گفت که شاپور واسطه پیوستن طالب به اعتمادالدوله نبوده است، شادروان پژمان بختیاری نیز نوشته است که طالب با خواهر شاپور تهرانی ازدواج نمود ولی به تصریح نویسندگان معاصر طالب همسری که او در هند اختیار کرد دختر یکی از امرای جهانگیر بنام شیخ حاتم بود.

طالب پس از سیر لاهور به آگره رفت و این بار دست بدامان حکیم صدرالدین مشهور به حکیم صدرا و ملقب به مسیح‌الزمان از اطبای نامدار دربار جهانگیر شد.

حکیم صدرا از اهالی شیراز بود و در سال ۱۰۱۱ هجری به هند رفت وی طبع شعری داشت و الهی تخلص میکرد، طالب قصیده‌ای در مدح حکیم صدرا سروده که در ضمن آن خاطر نشان میسازد که قصد عزیمت به مکه معظمه را داشته است:

رفتم که نوك خامه جواهر نشان کنم	آب گهر بجوی فصاحت روان کنم
گیرم بکف پرندی و از كلك مانوی	صد نقش تازه طرح بهر تار آن کنم
آرم بدست حله‌ای از پرنیان خلد	تصویر زلف حور بر آن پرنیان کنم
لوحی تراشم از دل و بر صدر آن رقم	نام حکیم عهد مسیح‌الزمان کنم
در وصف گوهرین سخن آبدار او	صد كلك خشك لب را رطب‌اللسان کنم
گجرات را گذاشته کردم هوای هند	تا کسب فیض صحبت آن نکته‌دان کنم
ورنه روا نبود که پی رؤیت حرم	محمل روان بیجان هندوستان کنم
طالب چون نیست قدرت آنم که دورازو	سامان صبر این دل سیماب‌سان کنم
آن به که رشته‌سان به سرانگشت اشتیاق	خودرا بنامه پیچم و سویس روان کنم

دست زدن بدامان حکیم صدرا شیرازی برای پیوستن به دربار و درباریان نیز دلیل دیگری بر عدم دخالت شاپور در آشنایی بین طالب و اعتمادالدوله است. طالب در سال ۱۰۲۵ از گجرات به لاهور و از لاهور به آگره وارد شد، در همان سال تقی‌الدین اوحدی او را در اردوی شاهی و در ملازمت اعتمادالدوله دیده است: «در ملازمت اعتمادالدوله کمال ترقی کرده و میکند، الحال ۱۰۲۵ است خود همه‌روزه در شرف صحبت واقفم چه در جوار همیم و به خدمت و صحبت او مانوس و مشعوف، الحق وجودش به غایت معتنم و عزیز است و همه روزه بر سر مشق سخن و مباحثه و مذاکره آنست». ازینجا میتوان اظهار نظر کرد که واسطه آشنائی طالب و اعتمادالدوله حکیم مسیح‌الزمان بوده که از آگره با سفارشنامه‌ای او را روانه اردوی شاهی در اجمیر نموده است.

غزل زیر از نخستین سروده‌های طالب در ستایش اعتمادالدوله است که در آن از

صدراعظم هند تقاضا دارد که او را تحت سرپرستی خود قرار دهد :

در گنجینه احسان چو گفت باز کند
آن کریمی که بهنگام سخا ابر بهار
«فال» احسان چوزند دست سخای توزشوق
خاک را دست زرافشان تو از نقش درم
گل اقبال تو چون خنده زند لذت مدح
پنبه بر گوش نهد ابر بدور کرم
سرکک تو زند ناخن بر رشته جان
طالب از طوطی شیراز برد گوی مقال
عندلیبی است که «عرفی» ابر دش سجده اگر
جیب محتاج بدامان غنی ناز کند
پیش دست تو ز دریا گله آغاز کند
نقش زراز «ورق گنجفه» پرواز کند
بر خط و خالتر از سینه شهباز کند
بلبل نطق مرا زمزمه پرداز کند
بسکه درمشت گدا سیم و زر آواز کند
همچو مضراب که تازی^۱ به رگ ساز کند
اگرش تربیت زلف تو ممتاز کند
فی‌المثل روی سخن جانب شیراز کند

* * *

اعتمادالدوله خواجه غیاث‌الدین محمد تهرانی یارازی ، بازمانده یکی از خانواده‌های اصیل و قدیمی تهران بوده و نسبش به امیدی رازی شاعر متوفی به سال ۹۲۵ میرسد . پدرش خواجه محمد شریف در دوره شاه طهماسب وزارت اصفهان را به عهده داشت و افراد خانواده او اغلب از رجال سرشناس بودند . اعتمادالدوله پس از مرگ پدر دچار مشکلاتی شد و نتوانست در ایران بماند و بامید زندگی بهتر با خانواده‌اش عازم هند گردید و بعضی‌ها معتقدند «به علت ناسازگاری روزگار بطریق فرار روانه هند شد» . درین مسافرت اموالش به سرقت رفت و با وضعی رقت‌بار به قندهار رسید و از بازی روزگار در بحرانی‌ترین ایام عمر ، دخترش مهرالنساء که بعدها با لقب نور جهان بیگم به همسری مقتدرترین امپراطوران دوره خود درآمد متولد شده ، اعتمادالدوله در هند بدربار اکبر شاه رفت و در خدمت او و پسرش جهانگیر مدارج ترقی را پیمود در سال ۱۰۲۰ دخترش به همسری جهانگیر درآمد و خود که در سال جلوس جهانگیر یعنی ۱۰۱۴ لقب اعتمادالدوله یافته بود پس از ازدواج دخترش به صدارت عظمی هند منصوب گردید و وکیل جهانگیر در امور مملکتی شد . اعتمادالدوله در سال ۱۰۳۱ هجری در اوج افتخار و اعتلاء در گذشت . وی طبع شعری نداشت ولی نویسنده‌ای با ذوق و سخنرانی ماهر بود ، خط شکسته را خوب می‌نوشت و بقدری خوش صحبت بود که جهانگیر شاه «صحبت او را به از هزار مفرح یا قوتی میدانست» .

او با آنکه اداره‌کننده اصلی امپراطوری وسیع هند بود برخلاف فرمانروایان آن دوران بند وزن‌جیر و وسایل شکنجه و آزار در دستگاهش وجود نداشت ، معاصرینش او را مردی خوش رفتار و سلیم‌النفس و عاقبت‌بین معرفی کرده‌اند . اگر بدقت شرح زندگی و کارهای او را مورد بررسی قرار دهیم میبینیم از مردان پاک‌نهادی بود که باعث افتخار ایران و ایرانی است وجود اعتمادالدوله و نظائر او موجب بسط فرهنگ و آداب ایرانی شده است بطوریکه هنوز خمیر مایه فرهنگ ایرانی در هند و پاکستان وجود دارد .

اعتمادالدوله پس از پی‌بردن به احاطه طالب در شعر و ادب و لیاقت ذاتی و علو همت او مشوق وی گردید و مقام او را به جایی رساند که شغل مهرباری خود را باو تفویض کرد و او را به رتبه امیری رساند . با توجه باینکه اعتمادالدوله در حقیقت بر امپراطوری هند به وکالت از جهانگیر حکومت میکرد و علاوه بر صدارت عظمی همه‌کاره او به شمار می‌آمد ، میتوان گفت که طالب به مقام مهرباری امپراطوری هند رسیده بود ، از همین رهگذر است که بعضی از تذکره‌نویسان از جمله میرزا محمد طاهر نصرآبادی نوشته‌اند که طالب مهربار جهانگیر شاه شد .

در ملازمت اعتمادالدوله شعر و شاعری طالب به اوج اعتلای خود رسید ، قصاید نغزی

در مدح اعتمادالدوله دارد که نمونه‌هایی از هریک را ذکر می‌کنیم .

ایات زیر از قصیده‌ای است که در حدود هشتاد و پنج بیت شعر دارد .

عید بیفروخت چهره باغ جهانرا قفل دهان مطرب ارگشاید وقت است می نه عروسیت کز نظاره رویش دل چو طپش گیردت مفرح می نوش تا نبود شیشه و پیاله به مجلس جنس دل و نقد جان برای چه روز است جوش جوانی وجوش گل دوسه روز است گه گل می چین ز شاخ پنجه ساقی هم ز دهانش بیوسه تلخی می نوش گام زبان چون روا کنی بگشا مهر صاحب کل اعتماد دولت و دین آنک	آب ز جوی بهار داد خزانرا شیشه می چون گشود مهر دهانرا سیر توان کرد چشم زنده دلانرا سهل میندار علت خفقانرا ذوق نباشد نوای مجلسیانرا صرف ره باده کن هم این و هم آنرا خوش گذران این دو روزه گذرانرا داغ کن از رشک بلبلان جانرا هم ز لبش محو ساز سرخی پانرا درج مدیح خدایگان زمانرا بوی گل دولتش گرفته جهانرا
---	--

ایات زیر از قصیده دیگری است که در حدود شصت بیت شعر دارد :

مرا که دل شکبید ز ناله و زاری شب دراز و دلی پر زینش و فرقت یار ز آه و ناله در آزار مردم شب و روز مگو به هرزه چه در نالشی نئی بیمار ز رشک جلوه آن زلف عنبرین سمت دلم که هندوی چشم ترا بفرمانست نئی تو ای مژه کلک خدایگان زمان پناه اهل سخن اعتمادالدوله که هست عروس دولت اورا بود به حجله ناز به عهد خامه خلق تو نقد نگهت را هنر نوازا طبعیست بنده طالب را بنوک خامه هندی زبان من طوطی مدام در چمن طبعم از معانی بکر سرم دکانچه سودای خود فروشی نیست	چرا بدل نکم خوابرا به بیداری چگونه منع کنم دیده را ز خونباری اگر چه شیوه من نیست مردم آزاری فراق یار کمست از کدام بیماری؟ که خون نافه خورند آهوان تاناری حلال باد بر او نعمت جگر خواری کشیده دار عنان تا بکی گهرباری زبان مرغان در ذکر مدح او جاری یکی از آینه‌داران سپهر زنگاری به غنچه باز فرستند نسیم گلزاری چو نوک کلک تو آب حیات ازو جاری نسب درست نماید ز نغز گفتاری چمنند رقص کنان لعبتان فرخاری چو باده مجلسیم نی چو نقل بازاری
--	--

ایات زیر گلچینی از یک قصیده پنجاه و پنج بیتی او در ستایش اعتمادالدوله است :

زدل به جانب مژگان او خبر بفرست سپاه امن به تاراج فتنه ساز روان ز هر که با شر و شورست مال وزرستان طریق عشق خطیرست اول ازدل خود به حسن عاریتی تا بکی بود مغرور لب مرا به شراب و کباب لطفی نیست مقربان تو مستغنی‌اند از پر و بال در آن دیار شنیدم هنرنوازی هست بسوی بحر وقار اعتماد دولت و دین	پیام قطره خونی به نیشتر بفرست جنود خیر به تسخیر ملک شر بفرست بهر که بی زر و زورست زور و زر بفرست بشوی دست و بر این راه پرخطر بفرست ز روی خویش مثالی سوی قمر بفرست تراشه دل و خونابه جگر بفرست بما که بی پروا لیم بال و پر بفرست مرا به خدمت آن قبله هنر بفرست مرا بجای یکی قطره گهر بفرست
---	---

ایات زیر منتخبی از یک قصیده در مدح اعتمادالدوله است که بیش از صد و بیست

بیت شعر دارد :

باز مصر چمن آباد است نعمت خوان بهار الوانست

باغ نعمتکده خلد و بهار
 نوعروسان چمن را گوئی
 از دل تیره شب تا دم صبح
 در پریخانه رنگین بهار
 گلبن آشفته تدریست که بید
 همچو مستی که بغلطد به شراب
 سرو را جلوه گری رفته زیاد
 باغ را بلبل گویای فصیح
 شاخ نسرین به حقیقت فلکی است
 گلشن آتشکده بیدود است
 غنچه را از چه رود در رگ و پوست
 بزم مستان صبحی است چمن
 در رگ تاك ، به انگیز بهار
 در حریم چمن آهوی نسیم
 ابر گوئی قلم دستورست
 اعتماد دول آن گوهر فضل
 چون فلاطون خردش یونانیست
 دفترش خلد و دواتش کوثر
 کامکارا منم آن بلبل مست
 ساده مردی ز دیار ادبم
 دلم آزاده تن از برگ و نواست
 دارم از لطف توپا در گل هند

ایبات زیر از قصیده دیگری است :

دلم با جمله اعضا سرگراست
 چسان مستور مانند شاهد راز
 اگر شد محرم دردش عجب نیست
 بیا و نغمه بیگانه بشنو
 بازار نظر زان عکس رخسار
 سخندان اعتمادالله کنز کلاک
 برانگشش یکی شاخ گل آمد
 ز شه روح سکندر شاد از آنست

قصیده زیر در حدود ۷۵ بیت شعر دارد و در ستایش اعتمادالدوله سروده شده است :

سرمه چشم شاهد ادراک
 لوح خود ز آب دیده سازد پاک
 خلوتی داشتم ز تفرقه پاک
 چون ز خلقم بدید و حشمتاک
 فتححمل خستونته الاشواک
 خرمن شعله را ز برق چه باک
 آستین پرقباله املاک
 شاخ مرجان نیابت خاشاک

میزبانیست که خود مهمانست
 باز هنگام حنابندانست
 پوست بر غنچه گل زندانست
 جوش مرغان عزایم خوانست
 بر سرش با شه سرگردانست
 آب بر لاله و گل غلطانست
 بسکه بر سایه خود حیرانست
 شاعر ماهر خوش دیوانست
 که هزارش قمر تابانست
 و گرش دود بود ریحانست
 گرنه باد سحری شیطانست
 زان لبالب زلب خندانست
 باده خونی است که در طغیانست
 همه تن نافه مشک افشانست
 که از ورشحه جان ریزانست
 که نسب را حبش برهانست
 گرچه بحر گهرش تهرانست
 رقمش حور و قلم غلمانست
 کاستان تو مرا بستانست
 لیک جنس هنرم الوانست
 سرم آسوده دل از درمانست
 ورنه کارم چه بهنیدستانست

بغیر از لب که راحتگاه جانست
 مرا دل خویش نزدیک زبانت
 دل ما از قدیمی خادمانست
 که این بلبل غریب گلستانست
 همه آئینه‌ها آئینه دانست
 زبان خویشتن را ترجمانست
 که بر وی بلبل را آشیانست
 که دستورش ارسطوی زمانست

چون نازم بخود که یافته‌ام
عقل کل اعتماد دولت و دین
زلف معشوق راز راست روی
ایکه در زیر سایه علمت
بمشامی که شخص هوش تراست

نظر از نور دیده ادراک
که خرد را بدوست استمساک
قلمش باز دارد از پیچاک
سایه را ز آفتاب نبود بساک
بوی می میتوان شنید ز ناک

ابیات زیر از قصیده‌ای است که در حدود صدوسی و چهاربیت شعر دارد و در تهنیت عید نوروز و ستایش اعتمادالدوله سروده شده است :

مهر چون خلقت پرتو دهد از برج حمل
شب در افتد به کم و کاست جوزلفین اباز
شب شد آن بوته سنبل که در آید درمشت
عالم از جلوه نوروز چنان یافته نور
سبزه ابریشم سبزی است کزو دست بهار
گلبن و سروبن آغوش طرب ساخته باز
شاخ نرگس دمد از خاک باعجاز بهار
عندلیبان چمن درصفت حسن بهار

روز و شب کسوت اندازه نمایند بدل
روز چون دولت محمود فراید بمثل
روز آن دسته نسرین که نگنجد به بغل
که نیفروخته انگشت فرورد منقل
از پی فرش چمن بافت بساط مخمل
چون دو معشوق که برهم بگشایند بغل
گر بکارند درین آب و هوا تخم بصل
همه خوانند با آواز خوش این تازه غزل

در اینجا تجدید مطلع نموده و غزلی درصفت بهار میسراید و سپس به مدح ممدوح

می پردازد :

نوبهارست و چمن خرم و صافی جدول
جام زر نه بکف آن دم که به سیمین انگشت
باده بی جلوه معشوق و بالست و بال
قامت افروخته سروی که به صد شمع و چراغ
لاله روئی که بود سبزه خط گرد لبش
عالم افروز وزیری که بمیزان کمال
آنگاه به توصیف اسب او پرداخته و می گوید :

گر حریفی بگشا بر می و معشوق بغل
صبح مالد به جبین هندوی شب را صندل
دامن زلف نگاری بکف آور اول
در خیابان بهشتش نتوان یافت بدل
عنبرین چون رقم کلک خداوند اجل
راست چون خواجه عقل آمد و دستور عمل

دست و پا گم کند از شوخی او ابلق دهر
و چه طاوس مثالی که بی نقش و نگار
پریشان پیکری اطلس بدنی گر نرمی
از سیکروچی چون ذره کند سیر هوا

ابیات زیر از قصیده دیگریست که در ستایش اعتمادالدوله سروده شده است :

دلها ز تو مست بیقراری
بر دیده بلبل بهاری
از نوسن کبر در سواری
در پیکر شعله جزو ناری
کار دهن تو خورد کاری
باران کرشمه چند باری
در حلقه مشک تر حصاری
عیسای لبث به شیرخواری
اشک و مژه چون دوره گذاری
رنگ گل روی تو قراری
باید که توهم نکوش داری

ای زخم کرشمه توکاری
ای نام تو چو نشان گل نقش
ای کرده پیاده نه فلک را
ای غیرت روی آتشینت
آئین لب تو خرده گیری
این مزرعه را نمی بسنده است
از روی تو صد نگین یا قوت
گوی سخن از کلیم برده
از هم گذرند در فراغت
رنگ گل باغ بیقراریست
چون راز غم تو دل نکوداشت

در مشهد کشتگان عشقت
 گوئی به تن شمیم دارد
 بر بوم و بر غمت پریشان
 در پای لطافت تو وقتست
 لبهای ادب بر آستانت
 در سینه جان امید سنجی
 در پیش رخ تو باغ فردوس
 چو خامه صاحب سرانگشت
 چشم خرد اعتماد دولت
 ای منصب غنچه‌های معصوم
 دودی ز بخور مجمر توست
 هر گه که سوار پیل گردی
 نتواند زد سپه کش ماه
 بر چرخ نه نقش کهکشانت
 نقشی است ز تازیانه تو
 چون متن توئی میانه‌رو عدل
 بر سفره خاطر تو کرده
 تو خنده‌زنان حسود جان کن
 ضد تو ز فخر عاری و تو
 ای مهر تو در عروق دلها
 تا ماه و ستاره نور بخشد
 وانگه که فنا شوند هردو

گل مصحف و عندلیب قاری
 موئی ز تو نافه تناری
 دلها هم چون زر تناری
 کائینه شود چو آب جاری
 سرگرم به شغل بوسه‌کاری
 در دیده دل نگه شماری
 شرمند ز لاف گلهذاری
 ابر آمده در گهر تناری
 آن مظهر لطف و رحم باری
 در انجمن تو پرده‌داری
 این گوی مشبک بخاری
 ای پیل ترا فلک عماری
 پیش تو دم از فلک سواری
 کانرا بنظر همی در آری
 بر کتف سپهر یادگاری
 چون حاشیه دیگران کناری
 مهمان سپیده دم بهاری
 تو محلی و دشمنت فراری
 از عار، چو ضد عار، عاری
 چون خون رونده در مجاری
 بادات زهاب عمر جاری
 باشی تو ز هردو یادگاری

طالب غزلیات زیبایی در ستایش اعتمادالدوله دارد چندغزل را برای نمونه ذکر می‌کنیم :

ساقی آمد به بغل ساغر و مینا هردو
 چه جوابست چو ساقی کند از لطف سؤال
 ای که گفتمی بنو پیمانان دهم یا دشنام
 تا به سر چشمه چشم گذر اشک افتاد
 این بدم آن بقدم روح فزاید گوئی
 فرق در چاشنی نوش تو و نیش تو نیست
 عجب افروخته بی باده عذارش وقتست
 سرو شمشاد ز چشمه بدشان بد مرصاد
 دوشرا بند بیک نشئه دو لعل لب یار
 گر تو از جانب مائی ظفر از جانب ماست
 سر هیچ از خط دستور که از خدمت اوست
 دست بر دامن من شمس الوزرا زن طالب

جام را صلح به می داد و مرا با هردو
 که قدح خواهی یا نقل قدح یا هردو
 هیچیک رد نتوان کرد خدارا هردو
 شد یکی از نظرم قطره و دریا هر دو
 کز تو دارند نظر خضر و مسیحا هردو
 هردو یک مرتبه دارند دریغا هردو
 که بیایند گل و می به تماشا هردو
 که بان شعله شیهند بیلا هردو
 روزی ساغر ما باد خدایا هردو
 دو جهان صف زده بر یکطرف و ما هردو
 دولت آخرت و دولت دنیا هر دو
 گریی دولت دنیائی و عقبی هردو

تا بر صحایف از قلم صنع زاد خط
 استاد صنع نیک رقم زد خطت بلی
 خط خوشنماست شوخ سیه چرده را بروی
 زبید اگر شکسته نویسان روزگار

یک صفحه را به حسن خطت رونداد خط
 نیکو تراود از قلم اوستاد خط
 ز آنرو که معتبر نبود بسی سواد خط
 از صفحه عذار تو گیرند یسار خط

خط آفتاب روی ترا امتیاز داد
بینش فزای دیده طالب خط کسی است
یعنی وزیر کامل دانا که عقل کل
خط زد سپهر خامه زرین آفتاب
خواند ضمیرش از پس صد پرده شام تار
تا علم را بود به نسب هم نژاد شعر
جز مخزن نقایس علمش مباد شعر

* * *

انصاف ده دگرچه کند زین زیاد خط
کنز کلک او قرینه گوهر فتاد خط
تا دیده رأی او به غلامیش داد خط
وانگه بیندگیش بکاغذ نهاد خط
بر لوح دل نویسی اگر بی‌مداد خط
تا شعر را بود بمثل خانه‌زاد خط
جز حجله عرایس شعرش مباد خط

بفال طالع من دولت از کتاب تو آمد
جمال نصرت و حسن نظر معاینه دیدم
بگوش بیخبر از دیده بان مردم چشم
چه نم به ابر کرم داده بود بحر لطافت
زروی سرخ شفق جرعه‌چین جام تو گردید
بهر طرف که شدی تکیه زن به‌بستر دولت
ذلیل‌تر ز خرف بود عقد گوهر طالب

تو آمدی و مرا بخت در رکاب تو آمد
چوناهگم به نظر موکب جناب تو آمد
رسید مژده که نواب مستطاب تو آمد
که گوهری بکنارش به آب و تاب تو آمد
ز بخت سبز فلک شیشه شراب تو آمد
جمال فتح و خیال ظفر به خواب تو آمد
عزیز گشت چو در سلک انتخاب تو آمد

* * *

خوش‌بهاریست درین فصل می‌وجام خوشست
ته دلهاست که بی‌ساقی و مطرب خوش‌نیست
چشم‌بند دور که خوش‌روی جهان‌سوی خوشیست
در ازل بساده کشیدیم به ابد نیز کشم
شب آنزلف درازست دلا خامش باش
ما ز کیفیت چشم و لب او مدهوشیم
عشق صیدی است که در هرصفتی دارد حسن
دروصالی که شود زود میسر مزه نیست
عشق دراول و آخر همه ذوقست و سماع
عیش دستور زمان صاحب اعظم خوش‌باد

بزم رنگین ز حریفان می‌آشام خوشست
ورنه از هرچه درین فصل بری نام خوشست
بزم خوش صحبت احباب خوش ایام خوشست
هرچه در صبح خوش آمد بنظر شام خوشست
ناله بیوقت مکن مرغ بهنگام خوشست
نقل سودا زدگان شکر و بادام خوشست
نیمه‌وحشی خوش و نارام خوش ورام خوشست
چند روزی بمیان نامه و پیغام خوشست
این شرایبست که هم پخته وهم خام خوشست
که ز فیض بجهان خاص خوش و عام خوشست

طالب قطعات متعددی نیز خطاب به اعتمادالدله دارد .

قطعه زیر را وقتی سروده که اعتمادالدوله در بستر بیماری بوده است :

ای صاحبی که بر رخ بخت بلند تو
برطاق ابروان تو این مصحف جبین
بوی گل آید از نفست زانکه مرترا
راز آگها ز سوء مزاج تو بر دلم
دور از تو انجمن چو دلم ناشکفته است
سامان جلوه‌گیر که دلها براه تو

حجاب آسمان در دولت گشاده‌اند
خاص از برای فال سعادت گشاده‌اند
بررو دربهشت لطافت گشاده‌اند
از شش جهت دریچه کلفت گشاده‌اند
هرچند کارخانه عشرت گشاده‌اند
در خون نشسته دیده حسرت گشاده‌اند

جهان صاحبها گفتگوئیت بر لب
ظریفانه عرضی است دارد شنیدن
دوصنند اهل طبیعت^۳ که هرگر
یکی را فرومایگی کرده شاعر
یکی اضطراریست انشاء نظمش
یکی را علو طبیعت بجائی

سزد گردمی گوش زی‌بنده داری
کند گر دماغ خداوند یاری
ندارند با هم سرو سازگاری
یکی را بزرگی و عالی‌تباری
یکی راست شغل سخن‌اختیاری
که دزد سر از سایه تاجداری

یکی را چنان پست همت که بالد
یکی راست شغل سخن ناگوارا
یکی میرد از شادی نیم تحسین
یکی را طمع گشته هادی درین ره
گدا شاعر و میرزا شاعری هست
من از شاعر شکر الله که دارم
که گر دهر یکدانه یاقوت گردد
بهر علم علامه روزگارم
ز آزادگانم تعلق ندانم

سپس به اشتباه خود اشاره کرده و تقاضای استعفا می کند :

بخود از خطاب فصاحت شعاری
یکی راست در غایت خوشگواری
یکی در نظر نایدش جان نثاری
یکی را جوانی و هنگامه داری
ندانم مرا از کدامین شماری
به بخت بلند تو امیدواری
بر او بینم از چشم بی اعتباری
ولی از رسوم جهان سخت عاری
مرا نیست با اهل این شیوه کاری

درین خواری ایکاش می مردم آری
دلی دارم از رنج این غصه در بر
دو زهرست در ساغرم هر دو قاتل
یکی آنکه بی خواهش نفس و کوشش
دگر آنکه شد رنجه یاری که با من
زهی روی سخت من سست پیمان
نیم زاهل دیوان ، بدفتر چه کارم
نچسبد بر اهل سخن شغل دنیا
بمن خدمت مدح فرمودن اولی
ز شاعر سخن سنجی آید نه خدمت
خصوصاً چو من شاعری کر تجرد
چو من لب گشایم ز برج فصاحت
تمام آتشم لبیک بس خاکسارم
بدین شعله طبعی و آتش مزاجی
تحمل کنم صد جفای چنین را
ز ابنای دوران ترا دارم و بس
ثنای تو خوانم پس از حمد یزدان
منت بنده داغدار قدیم
چومهر تو دارم چه حاجت به مهرم
حق اینست اما ز جرمی که رفته
همین خجلتم دور دارد ز خدمت
و گرنه همان طالب حق شناسم
سخن رفت ز اندازه بیرون اگر چه
دعارا به عذر آورم تا ملایک
فلک تا به حکم شهنشاه گیتی
رساند پروانه دار سعادت
جهان گر بساط فلک درنوردد

جوانمرد را مرگ بهتر ز خواری
بسی نانتوستر ز چشم خماری
دوزخست بر سینهام هر دو کاری
برویم شکفت این گل شرمساری
زدی مو بمویش دم دوستاری
که من بعد زو باشم چشم یاری
مرا شاعری زبید و میگساری
چو بر پیر میخانه ، پرهیزگاری
که بس عاشقم بر جواهر نثاری
که بلبل نوازن بود نی شکاری
بروحانیان زبیدش هم قطاری
زبانها شود در دهانها حصار
که دیده است آتش بدین خاکساری ؟
مرا خواهم از خاکساران شماری
بمن باد ارزانی این بردباری
چه آبی چه خاکی چه نوری چه ناری
دعای تو گویم پس از شکرباری
بخادم کنون مهر خود میسپاری
مرا مهرداری به از مهرداری
همه اعتذارم همه شرمساری
چو ابلیس مجرم ز درگاه باری
ز سر تا پیا شوق خدمتگزاری
بیکدم زدم طرح این خام کاری
به امداد آمین نمایند یاری
زند مهر بر نامه کامکاری
به مهر تو پروانه بختیاری
تومانی ز چرخ برین یادگاری

اعتمادالدوله ناچار با استعفای طالب موافقت نمود ولی از توجه و محبت خویش باو
دریغ نورزید بطوریکه از دست دادن شغل مهرداری نه تنها باعث شکست وی نگردید بلکه
با فراغتی که پیدا کرد تمام وقت به شعر و شاعری پرداخت و روز بروز درین راه به موفقیتهای
بیشتری دست یافت و با این موفقیتهای بجائی رسید که ملک الشعرا شد و فرمانروای بی رقیب

قلمرو شعر و ادب گردید . طالب با پادشاهای کلانی که از اعتمادالدوله و سایر بزرگان دریافت می کرد به ثروتی عظیم رسید و اندوخته فراوانی کسب کرد و همانطور که معمول ایرانیان هنرمند و ادیب آن دوران بود که برای کسب ثروت به هند می رفتند و پس از بدست آوردن خواسته های خود به ایران بازمی گشتند تا بقیه عمر را با استفاده از مال جمع آوری شده با خاطری آسوده سپری نمایند قصد بازگشت به وطن را نمود . در این مورد تنها کسب مال فراوان انگیزه بازگشت وی نبود و اگر به اشعار او توجه کنیم ، به علاقه شدید او بایران و خصوصاً به زادگاهش آمل پی می بریم :

بوطن گر نمیرسد دستم آرزوی وطن بس است مرا

طالب ز سیر گلشن اجمیر چون نسیم مگذر خیال کن که به آمل نشسته ام

چون دامن آمل ز کف خواهش ما رفت تا هست دمی چند به کشمیر بسازیم

طالب گمان میر که به سنبلستان هند فارغ ز یاد گلشن آمل نشسته ایم
طالب تمایل شدید خود را به بازگشت بایران طی قطعه ای که در ستایش اعتمادالدوله سرود بیان نموده از او اجازت خواست . ابیات زیر از آن قطعه سی بیته است .

خدایگانا آنی که در تبسم رأی به صبح غوطه دهی پیکر شب دیجور
چنان به عهد تو معمور و دایر است جهان که گر شود به مثل خاک بایرات ضرور
به عمرها نتوان زان متاع چندان یافت که کس به میل تصور کشید بدیده مور
شراب لطف تو تا ساخت فیض مستی عام دگر ندید کسی نرگس بتان مخمور
فلک جنابا طی شد حدیث حمد و ثنا اجازتی که کنم حرف مدعا مذکور
مراد از اینهمه تصدیع آنکه سعی نصیب به نقل صوری زین الکه دارم مجبور
غبار خاسته ام زان سپهر میکنم به آستین سفر ز آستان جاه تو دور
چو عزم ساخته ام جزم و راسخم ، امید که طرف ابروی دستور بخشدم دستور

ولی اعتمادالدوله از آنجا که به طالب علاقه فراوان داشت و قلباً مایل به دوری از او نبود باین تقاضا موافقت نکرد و چون به تمایل شدید طالب برای احراز مقامی در سلك شعرای درباری پی برده بود و میدانست اگر طالب را در مجمع شعرای شاهی جای دهد میتواند از بازگشت او بوطن جلوگیری کند لذا با خواهش از جهانگیر شاه طالب را بدربار برد و شاه اگرچه از طالب خاطره خوشی نداشت برای رضای خاطر اعتمادالدوله او را مورد مرحمت خاص خویش قرار داد . در این وقت چون شاه در شکارگاه بود طالب قصیده ای در توصیف شکارگاه و ستایش جهانگیر سروده در آن به این مسئله که بار اول موفق به ورود به دربار شاهی نشده و بالاخره توانسته است خود را به دربار او برساند اشاره کرد و این موضوع را بطرز دلنشینی بیان نمود :

چو شهباز مرا چشم بر شکار افتاد بزخم تیر نگه صید بیشمار افتاد
بصحن دشت چو حکم شکار جرگه نمود زمین چو گوئی در حلقه سوار افتاد
چو طبل باز به آهنگ صید مرغان کوفت ز بیم زلزله در دشت و کوهسار افتاد
ز چنگ باشه چو افتاد صعوه ای گوئی بخواب بلبیل مستی ز شاخسار افتاد
چو کرد حکم غزال افکنی به پنجه یوز غزال چشمان را شور در دیار افتاد
بملك خوبی هر جا که چشم مستی بود ز بیم شکل غزالانه در خمار افتاد
هوی زخم خدنگش ز بس چوبوی بهار پسند طبع غزالان مرغزار افتاد
گیاه سبز فتاد از دهان آهوی مست ز بسکه مایل پیکان آبدار افتاد

ز سهم حمله تازی و بیم پنجه یوز
بسوخت ز آتش هیبت زجنس شیروغزال
قضا شکوه جهانگیرشاه آنکه بچود
همانکه گاه تماشای قصر اقبالش
به چرخ پنجه خورشید نقش سیلی اوست
وگر تو گوئی سیلی کبود سازد چهر
جواب گویم کز بس کفش درم ریزاست

رمیده آهو با شیر هم قطار افتاد
بهرچه سایه شمشیر شهریار افتاد
نظیر او کم از انبای روزگار افتاد
اتاقه از سر چرخ اتاقه دار افتاد
که صبح بر رخ این نیلگون حصار افتاد
چرا برنگ زر این نقش بر عذار افتاد ؟
نشان سیلی از آن پنجه زرنگار افتاد

سپس به شرح ناکامی خود در بار اول ورود به درگاه جهانگیر و موفقیت خود دربار دوم آشکار می نماید :

سخن شناسا دارم لطیفه ای بشنو
به نسبت گهرم داده بودی از کف خویش
چو رد شدم ز کفت چرخم از هوا بر بود
یکی مقابل خورشید داشت آینه ام
ازین نشاط مگر دست آسمان لرزید
کنون برشته مهرش بدار کز تقدیر
عزیز دار مرا چون نگین خانم ملک
هزار سال بمان همنشین شاهد عیش

که گرم و نازک و شیرین جوخوی بار افتاد
ترا ز جور زیبایی چنین هزار افتاد
بگرمی که زبانه به زینهار افتاد
بدید کز عرقش موج بر عذار افتاد
که باز در کف خاقان کامکار افتاد
دوباره در کف این در شاهوار افتاد
که گوهرم به صفا شهره دبار افتاد
که شهد عمر تو بر دهر خوشگوار افتاد

چنانکه می بینم در برابر امپراطور عظیم الشانی مانند جهانگیر نیز از خودستایی دست نکشیده و خود را در شاهوار نامیده بجای آنکه شکسته نفسی کند و از ورود مجدد خود به دربار اظهار شادمانی و خوشی نماید آنرا موهبتی دانسته که به جهانگیرشاه ارزانی شده است . طالب با این قصیده به مجمع ادبی دربار پیوست و دیری نگذشت که با هنرنمایی خود و پشتیبانی اعتمادالدوله به مقام ملک الشعرائی رسید .

در همین دوره بود که خواهر طالب سنی النساء بیگم وارد هند شد و ورود او مصادف با مسافرت طالب در رکاب اعتمادالدوله به خارج از پایتخت بود طالب به محض اطلاع از ورود خواهر قطعه شعری سروده وطنی آن از اعتمادالدوله اجازه خواست تا با گره بشتابد و به ملاقات خواهر خودش برود ، ابیات زیر منتخبی از آن قطعه است :

ای بلند اختری که سایه تو
از شمیم شامه خلقت
روز و شب در زمین مدح تو کار
صاحباً ذره پرورا عرضی
پیر همشیره ایست غمخوارم
در طبابت چو عیسی است ولی
چهارده سال، بلکه بیش گذشت
دور گشتم ز خدمتش به عراق
او نیآورده تاب دوری من
مجملاً سویم از عراق آهنگ
آمد اینک با گره وز شوقش
گر شود رخصت اجازت او

به ز خورشید خاورست مرا
مغر خاطر معطرت مرا
کشتن تخم گوهرست مرا
بزبان سخنورست مرا
که باو مهر مادرست مرا
مریم مهر پرور است مرا
کز نظر دور منظرست مرا
وین گنه جرم منکرست مرا
که بمادر برابرست مرا
کرد و این لطف داورست مرا
دل طیان چون کبوترست مرا
بجهانی برابر است مرا

این قطعه در حدود چهل بیت شعر دارد و از نظر مهر و محبت بخانواده در شعرپاری کم نظیر است و بهمین جهت مورد توجه پروفیسور براون مستشرق انگلیسی قرار گرفته است .

مهمترین علتی که طالب را به اقامت در هند و انصراف از بازگشت بوطن واداشت علاوه بر انتصاب به مقام ملك الشعرائی ، مسافرت خواهرش به هند و علاقه او بزندگی در آن کشور بود .

مسئله درخور توجه دیگر آنستکه طالب باوجود وابستگی شدید که به اعتمادالدوله داشت بازهم از انتقاد از پیشوایان مذهبی و مقامات کشوری و تماس با حادثه‌جویان پروا نمی‌کرد حتی یکبار بجرم همنشینی با توطئه‌گران مورد بازخواست قرار گرفت و مدتی از حضور دربارگاه اعتمادالدوله منع شد ولی بازهم با استفاده از حسن ظنی که اعتمادالدوله داشت توانست از عواقب بد این واقعه جان سالم بدر برد . وی قطعه شعری در مدح اعتمادالدوله سرود و در آن به بیگناهی خود و عدم همکاری با حادثه‌جویان اشاره کرد ولی از مضمون آن چنین برمی‌آید که طالب در توطئه شریک بوده و بیگناه نبوده است :

فرزانه صاحباً سخن نامناسبی	شخصی رسانده است بگوشت شنوده‌ام
یعنی به مجلسی که در آن فتنه سرزده‌ست	من نیز دود آتش آن فتنه بوده‌ام
حاشا بخاکپای تو سوگند کاین حدیث	کذبست و من بکذب زبان کم گشوده‌ام
آری نگویم اینکه در آن بزم فتنه‌خیز	نموده‌ام عبور ، عبوری نموده‌ام
پایم بریده‌باد جزاین بار گر به سهو	هرگز خیال مجلس اینان نموده‌ام
وینهم که رفته‌ام نه هوس بوده رهبرم	قسمت چنان کشیده عنان ربوده‌ام
آری گناه بخت منست این نه جرم غیر	من بخت خویشتن را نیک آزموده‌ام

رباعی زیر را بهمین مناسبت سروده است :

صاحب کرما بر من گمراه ببخش	سهوی اگرم فتاده ناگاه ببخش
بخشنده پس از خدا چو امروز توئی	دردست توام، خواه بکش خواه ببخش

طالب شرکت در توطئه را گناه بخت خود میدانند ولی اگر به اشعار وی توجه کنیم می‌بینیم شهوت مقام و بزرگ‌منشی و طبع غیور او ویرا به مجمع فتنه‌گران کشانده است ، طالب بارها در ضمن ستایش ممدوح به مدح خویش پرداخته و علاوه بر لاف یکه‌تازی در شعر و ادعای بی‌رقیبی در زمینه ادب خود را پهلوان و یکه‌سوار و سیاستمدار معرفی نموده است در اشعار خود خطاب به جهانگیرشاه و اعتمادالدوله و سایر بزرگان مطالبی گنجانده که کمتر کسی غیر از او جرأت ابراز آنرا داشته است و ازاین نظر شاید تنها عرفی را بتوان با او مقایسه نمود.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱ - تازی : نوازنده تار

۲ - عرفی : منظور عرفی شیرازی ، شاعر نامدار سبک هندی متوفی به سال ۹۹۹ هجری است .

۳ - پان : گیاهی است که از رنگ سرخ آن جهت آرایش زنان وازعصاره آن برای هضم غذا استفاده می‌کنند .

۴ - شد : شود .

۵ - انگشت : زغال

۶ - اهل طبیعت : افرادی که دارای طبع شاعرانه هستند .